

## کارخانه‌ی قند سابق نهاوند

آگاهی از فعالیت‌های اقتصادی در دهه‌های گذشته از قابلیت‌های مدیریتی و اقتصادی در این شهر خیر می‌دهد و نیز خاطر نشان می‌سازد که در زمان‌هایی، سرمایه‌گذاری در این شهر به منظور اشتغال‌زایی حرکتی جدی بوده است. در عین حال موجب تأسف می‌شود وقتی که در می‌یابیم این فعالیت‌ها هم‌اکنون نه تنها گسترش نیافته بلکه به تعطیلی کشیده شده و چیزی جایگزین آن‌ها نشده است. یکی از این فعالیت‌ها به کارخانه‌ی قند سابق مربوط می‌شود.

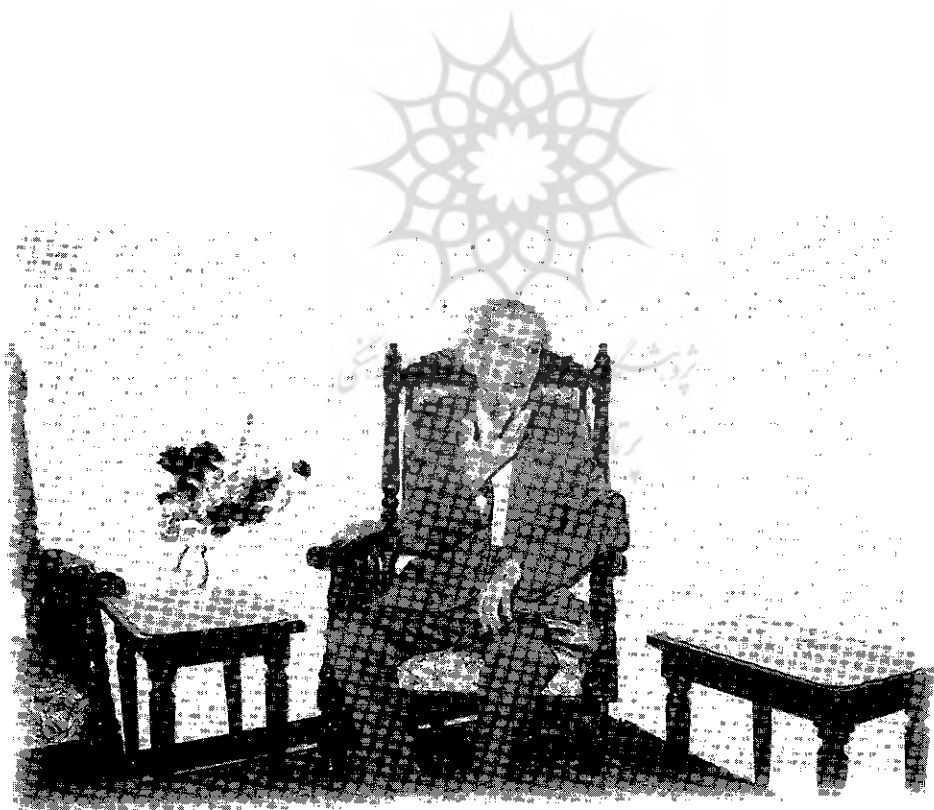
به همین منظور در تاریخ ۱۳۷۹/۴/۲۷ گفت‌وگویی با آقای سید شجاع‌الدین فتاحیان، (متولد ۱۳۰۲ شمسی) از سادات و تجار محترم نهاوند درباره‌ی نحوه‌ی شکل‌گیری کارخانه‌ی قند سابق شهرستان نهاوند، توسط گروه مصاحبه (آقای محمد جعفر شهبازی مدیر دفتر مؤسسه‌ی فرهنگی علمیرادیان در نهاوند و پژوهشگران و دبیران آموزش و پرورش آقایان مهرداد هوشمند و علیرضا سوری) انجام گرفت، تا اطلاعات و ناگفته‌هایی در این مورد و نیز خاطرات دیگر ایشان، در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

با تشکر از گروه محترم مصاحبه و نیز آقای فتاحیان که این دعوت را پذیرفته‌اند.

○ جناب آقای فتاحیان، لطفاً مختصری از دوران زندگی، تحصیلات و مشاغل و مناصب اجتماعی خود را بیان بفرمایید.

● بنده تا آن جایی که حافظه اجازه دهد و به مقتضای سن بالای هفتادم، مراحل زندگی خود را از دوران کودکی، ابتدایی تا تحصیلات دوساله‌ی دارالفنون خدمتتان عرض می‌کنم.

اولین مدرسه‌ای که رفتم مدرسه‌ی پهلوی بود که تازه تأسیس شده بود. (خیابان برق سابق) و اولین رئیس فرهنگ نهادند نصرالله خان نام داشت. رئیس مدرسه فردی به نام آقای نصیری از همدان بود. تا کلاس ششم در این مدرسه تحصیل نمودم. سپس دبیرستان دوکلاسه‌ای در محل مدرسه‌ی قدیمی مرحوم آقامیرزا آقا به نام فیروزان تأسیس شد. قبلاً در آن جا چندین حجره بود با وسایل زندگی و طلاب در آن جا مستقر بودند.



بعد از آن در دبیرستان سال سوم تأسیس شد. من تا سال سوم در آن دبیرستان، که بعداً تبدیل به دبیرستان ظفر شد، تحصیل کردم. سپس به دلیل نبودن سال چهارم در نهاوند با کسب اجازه از مرحوم پدرم (سید ابوالقاسم فتاحیان) به تهران رفتم و توسط آقازاده‌ی بهبهانی وارد دارالفنون شدم. رئیس دارالفنون فردی به نام آقای سروری بود که بسیار مقتدر و مدیر و مدبر بود. بنده درست سال ۱۳۱۸ وارد دارالفنون شدم. اما به دلیل مصادف شدن دوران تحصیل با جنگ بین‌الملل و ورود متفقین در سوم شهریور ۱۳۲۰ به ایران، متأسفانه نتوانستم در تهران بمانم و ادامه‌ی تحصیل دهم. مادرم که نگران من بود اصرار کرد به نهاوند برگردم. به ناچار ترک تحصیل کردم و در بازار نهاوند به تجارت مشغول شدم.

بعد از چهار یا پنج سال فعالیت‌های تجاری و آمدورفت به اهواز و اصفهان، اولین کارخانه قند را با تأسیس اولین کارخانه قندریزی در نهاوند، که عکس‌های موتور دیزل و شاندرپود آن موجود است، راه انداختیم. در این کارخانه شکر را به صورت قند درمی‌آوردیم و پس از شیره‌گیری و خشک کردن، آن‌ها را به بازار تحویل می‌دادیم.

این کارخانه، تنها کارخانه‌ای بود که قند همه‌ی بازار نهاوند، دهات اطراف آن و استان لرستان را تأمین می‌کرد. متأسفانه در اثر عدم توجه مسئولین امر، ناچار شدیم که کارخانه را به آقایان اصفهانی‌ها بفروشیم. بعد از تعطیلی کارخانه، باز هم به تجارت مشغول شدم و در حال حاضر نمایندگی دو شرکت بزرگ دولتی و ملی را دارم: یکی نمایندگی کبریت زنجان‌چوب و دیگری کبریت تبریز به نام کبریت ممتاز. به هر حال در این سن پیری هم‌چنان در بازار حاضر می‌شوم و برای بیکار نماندن به فروش کبریت‌ها مشغولم.

○ لطفاً از فعالیت‌های دوره‌ی جوانی خود بگویید:

● بنده اولین سال که سنم قانونی شد و به ۲۵ سال رسیدم، به نمایندگی انجمن شهر نهاوند، با اکثریت آراء، انتخاب شدم. البته با توجه به جایگاه و موقعیت مرحوم پدرم، حضورم در انجمن شهر متوالیاً سه یا چهار دوره ادامه یافت. هر انجمن ۷ نفر عضو داشت و موظف بودند به مسائل شهر رسیدگی کنند. فرماندار وقت آقای دولت‌شاهی بنده را از طرف انجمن شهر برای رسیدگی به

خبازخانه انتخاب کرد. من نیز هر روز تا ظهر به تجارت مشغول بودم و بعد از ظهرها تمام خبازی‌ها (نانوایی‌ها) را کنترل می‌کردم و بر اثر این نظارت نان نپاوند مأکول و مطلوب شد.

در انجمن شهرستان هم یک دوره انتخاب شدم. همچنین عضو هیئت مدیره‌ی شیروخورشید سابق و هلال احمر فعلی بودم. یکی از خاطراتم در آن زمان این بود که شخصاً با مرحوم حاج شیخ محمد ولی حیدری، سرلشکر یازنشته زین العابدین دولو قاجار راکه برای رسیدگی به آسیب دیدگان زلزله‌ی ۱۳۳۷ آمده بود و از قضا در نپاوند فوت نمود، به ابن بابویه‌ی تهران منتقل کردیم. وی اهل آذربایجان بود و در این حادثه‌ی دل خراش به روستائیان نپاوند بسیار خدمت کرد.

همچنین در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها همیشه «عضو انجمن خانه و مدرسه» بودم. حدود چهارده سال مدیرعامل جمعیت حمایت از زندانیان در دادگستری بودم و رسیدگی به زندان را عهده‌دار بودم. همچنین دوازده سال عضو هیئت سه نفره‌ی آموزش و پرورش در امور ساختمانی و فضاهای آموزشی بودم و چک‌هایی که صادر می‌شد با امضای مشترک رئیس فرهنگ و وقت بنده بود.

ساختمان دبستان دوطبقه که الآن پشت دخانیات است [مدرّس فعلی] و ساختمانی که در پارک شهر دبیرستان شده است [پیش‌دانشگاهی فعلی] و ساختمان دبستان بیدر در میدان پای قلعه و چندین دبستان و دبیرستان دیگر با نظارت بنده ساخته شده است. در طول مدت نظارت سعی می‌کردم کارها درست انجام بشود.

لطیفه‌ای بگویم: آقای بود به نام کشاورز که روزنامه‌نگار بود. گزارشی از وی در روزنامه به این شرح آمده بود: «در دبستان بدر میدان [پای قلعه]، قضای حاجت در هوای آزاد!» این خبر چنان سروصدایی به پا کرد که از وزارت فرهنگ وقت (آموزش و پرورش) دستور رسیدگی سریع صادر شد. بنده شخصاً با دو معمار به نام آقایان خاکباز از دبستان بازدید کردم و متأسفانه گزارش حقیقت داشت! حدود دو ماه تمام پیگیر شدم تا وقتی که دستشویی‌های آن دبستان تکمیل شد.

من تا جوان بودم و قدرت داشتم انجام وظیفه می‌کردم. با درستی و پاکی و محبت با مردم

رابطه داشتم و مردم نیز با محبت و شرافت و انسانیت مرا انتخاب می کردند. البته پوشیده نماند که در این مراحل به قول یکی از آقایان که گفته بود فلانی همه مقام‌ها را یدک می کشد، درگیری و تضاد هم پیدا می شد. مثلاً با استاندار یا ساواک. پرونده‌ها همه موجود است و گزارش‌هایی که علیه من می دادند و تهدیداتی که می کردند.

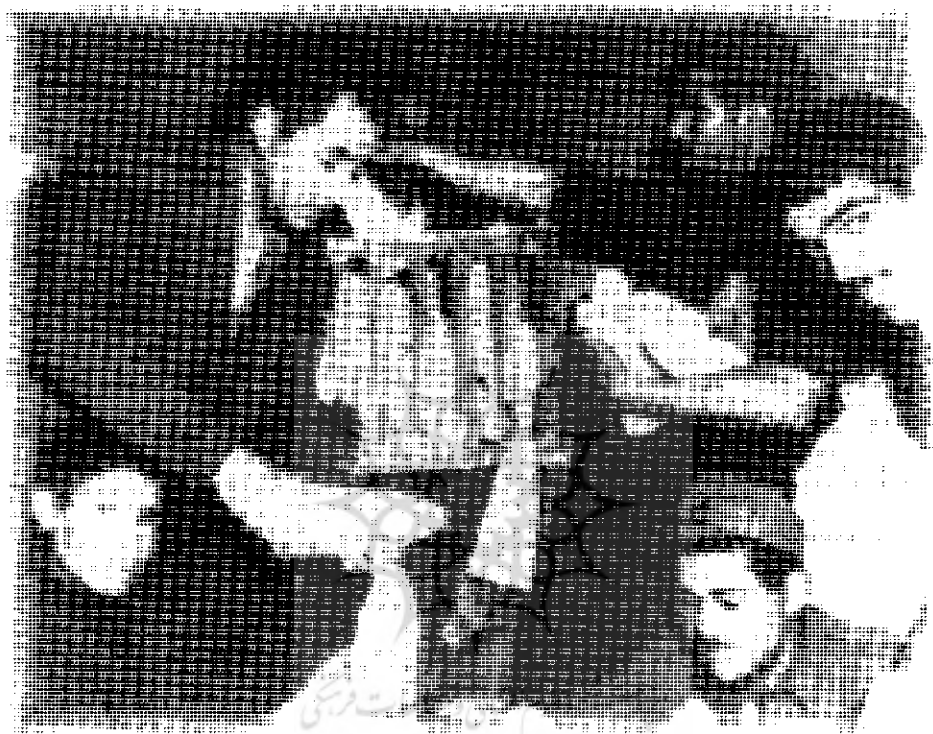
حتی یک مرتبه می خواستند مرا تبعید کنند که دادستان شهر به نام آقای تهامی - یادش به خیر - در آن جلسه به آقای استاندار و رئیس ساواک همدان گفته بود که این پیشنهاد شما قابل طرح در این جلسه نیست. برای این که ایشان مدیرعامل حمایت از زندانیان نهاوند است و دادگستری نهاوند نیز ایشان را از نظر حقیقی و حقوقی تأیید کرده است.

○ جناب آقای فتاحیان، مختصری از زندگی مرحوم پدرتان سید ابوالقاسم فتاحیان بگویید.

● مرحوم پدرم سید با حقیقت و با ایمانی بود که مردم نهاوند با ایشان آشنایی داشتند. او مردی بود که به مردم مخصوصاً طبقه‌ی ضعیفای نهاوند خدمت می کرد. معروف بود که سید ابوالقاسم فتاحیان با عصا از خوانین و تجار پول می گیرد و به صورت زغال، نان، گوشت و لحاف و خرجی بین فقرا می پاشد، به خصوص میدان دوخواهران و «کوچه درازه»، تقسیم می کند. همه‌ی افرادی که سنشان اقتضا می کند این مسئله را تأیید می کنند.

○ لطفاً، مختصری از نحوه‌ی تأسیس اولین کارخانه قند در نهاوند و نحوه‌ی کار و فعالیت و طرز تهیه مواد اولیه آن را بگویید.

● قبلاً قند برای مصرف مردم نهاوند از اراک وارد می شد. کارخانه‌اش آن زمان دستی بود. البته غیر از قند سازند که کارخانه‌اش دولتی بود. من در اراک دوستی داشتم که در عین حال خویشاوند هم بود. او کارخانه‌ی قند دستی داشت. بنده از همان جا یک کارگر اراکی را به نهاوند آوردم و در سرای حاتم که خودم مالکیت آن را داشتم کارخانه را راه‌انداختم و استادکار کارخانه ۴ یا ۵ کارگر گرفت. شکر را می آوردیم و می پختیم و موادی به نام بلانکیت که از آلمان تهیه می شد برای رسوب به آن می زدیم. در نتیجه یک حالت برفکی پیدا می کرد و منجمد می شد. سپس آن را در قالب‌های بزرگ می کویدیم و بعد وارونه می کردیم. کمی که خشک می شد، آن را کلوخه می کردیم و در جایی به نام گرمخانه که پشت کوره بود قرار می دادیم تا خشک شود. سپس آن‌ها را



رتال جامع علوم انسانی  
خارج کردن کله قند از قالب چدنی

عدل‌گیری (بارگیری) می‌کردیم و به بازار می‌دادیم. چند سال بعد من مسافرتی به اصفهان داشتم. در آن جا کارخانه‌ای دیدم که به جای این که قالب‌ها را منجمد و بعد خرد کند، با استفاده از موتوری که ده اسب دیزل کار می‌کرد شیرهی آن را می‌گرفت و قند خشک‌شده تحویل می‌داد.

به تهران رفتیم. در آن جا دوست قدریزی داشتیم. به وسیله‌ی ایشان یک موتور دیزلی ده اسب خریدم و آوردم. دستگاه سندرپوژ<sup>(۱)</sup> مورد نیاز آن را هم از اصفهان خریدم و به نهاوند آوردم. تجهیزات جدید موجب شد که از آن پس دیگر کارگر به قند و شکر مستقیماً دست نزنند و آلودگی احتمالی برطرف گردید. کارگران فقط شکر را در دیگ‌ها می‌ریختند. بعد از سرد شدن برای قالب‌ریزی آماده می‌شد. قالب‌ها را به دایره‌ی سندرپوژ می‌دادند. سپس قند را کلوخه می‌کردند و بیست و چهار ساعت آن را در گرم‌خانه می‌گذاشتند. وقتی آماده می‌شد آن را درگونی جای می‌دادند و عدل عدل به بازار می‌فروختند. هم قند بسیار مرغوب و هم دستگاه بسیار عالی بود.

متأسفانه به علت عدم توجه مسئولین امر، در آن موقع اصفهانی‌ها آمدند و کارخانه قند را تقریباً به طور حراج از من خریدند. در آن ایام با کمال تأسف همسرم در جوانی فوت کرده بود و موجب ناراحتی فکری من شد و مجبور به فروش کارخانه شدم. اگر آن کارخانه تعطیل نمی‌شد الآن این شهر از نظر قند و شکر مستغنی بود و حداقل ده تن قند در نهاوند تحویل می‌داد. این مقدار تولید کافی بود که شهرستان نهاوند و حومه هیچ وقت کمبود قند را احساس نکند. متأسفانه بنا به دلیل فوق کارخانه از دست رفت و از این طریق خساراتی بر این شهر وارد شد.

○ لطفاً تاریخ شروع و خاتمه‌ی فعالیت کارخانه‌ی قند را بفرمایید؟

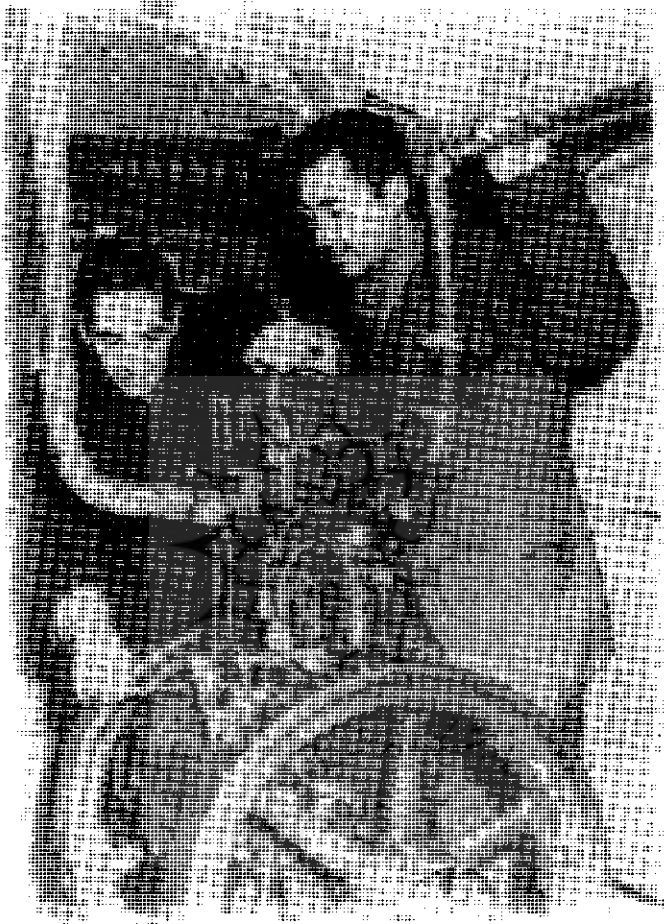
● مدت سی سال من در شهرستان نهاوند کارخانه‌ی قند داشتم، یعنی از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۰ این کارخانه در نهاوند کار می‌کرد.

○ میزان تولید و فعالیت کارخانه در روز چه قدر بود؟

● میزان تولید روزانه در آن وقت با توجه به سهمیه‌ی اداره‌ی قند و شکر ماهی ۱۰ تن بود. ما حدود ۵ یا ۶ کارگر داشتیم و این مقدار شکر سهمیه کافی نبود. ناگزیر من بقیه‌ی مصرف را از اداره‌ی کل قند و شکر تهران تهیه می‌کردم. من در گرمای تابستان به آبادان و خرمشهر می‌رفتم و سهمیه را می‌گرفتم و حدود پانصد کیسه برای مصرف کارخانه به نهاوند می‌آوردم. زیرا مقدار ده

۱- ستریفوژ (Centrifuge): دستگاه جداکننده، با حرکت گریز از مرکز

تن که سهمیه‌ی اداره‌ی قند و شکر نداشتند بود برای مصرف کافی نبود.  
○ میزان اجرت کارگران در کارخانه چه قدر بود؟



دستگاه موتور دیزل آلمانی ده اسب

● میزان اجرت کارگرها روزانه ۲ تومان بود که به آن‌ها پرداخت می‌شد و اجرت استاد ده تومان و اجرت کمک استاد هم پنج تومان. البته این میزان اجرت مربوط به سال‌های تأسیس کارخانه بود و بعدها افزایش یافت.

○ لطفاً اسامی تعدادی از کارگران که در ذهنتان است مطرح نمایید؟

● البته یکی از آن‌ها فردی اراکی بود که استاد بود و اسمش را در حال حاضر فراموش کرده‌ام



ولی چند نفری که اسم آنها در ذهنم است عبارت بودند از آقایان: ولی سیف، صادق غفوری، حسن سیاوشی و تراب سیف.

○ قندی که تولید می‌کردید اسم به‌خصوصی داشت؟

● اسم آن کارخانه‌ی قند سادات بود. روی گونی‌های قند هم مارک و علامت داشت که می‌نوشتیم: کارخانه‌ی قند سادات در نهاوند

○ شیوه‌ی توزیع قند در نهاوند چگونه بود و با چه مناطقی خرید و فروش داشتید؟

● بازار نهاوند کلاً از این قند تولیدی کارخانه استفاده می‌کردند. ۲۵۰ سقظ فروش در آن موقع در نهاوند بود که همگی مشتری این کارخانه بودند. بقیه هم از لرستان، دهات اطراف، نورآباد، خزل و کنگاور می‌آمدند و از کارخانه‌ی قند نهاوند به صورت نقد و اقساط خریداری می‌کردند و به مناطق خود می‌بردند.

○ امور توزیع و کنترل و فروش با چه کسی بود؟

● آقای حاج صمد قاسمی منشی کارخانه و مسئول توزیع و پیگیری و کنترل بود.

○ لطف کنید اسامی چند نفر از تجار معروف را ذکر کنید؟

● حاج محمدتقی علیمرادیان، حاج محمدعلی علیمرادیان - که پل حاج علیمراد مربوط به ایشان است - حاج روح الله رهبری، حاج آقا یوسف محمودزاده، حاج رحمان ملکی، حاج آقا کریم سیدان، حاج فتح الله غلامی، آقای حسین بدیع (قربانی) و حاج نبی عباسی و عده‌ای زیاد که در بازار از معتمّین و متشخصین قوم بودند و مشاغل مختلفی چه در بازار عطارها و چه در بین تجار داشتند. یاد همه‌شان به‌خیر!

○ قیمت قند و شکر در آن موقع چه قدر بود؟

● شکر را کیلویی دو تومان تحویل می‌دادند و قند را کیلویی ۲۲ ریال می‌فروختیم. هر کیسه قند وزنش ۷۵ کیلو بود.

○ استقبال مردم از قند کارخانه‌ی سادات نهاوند چگونه بود؟

● مردم با شور و شوق فراوانی از قند کارخانه استقبال می‌کردند. چون هم کله قند و هم کلوخه قند تحویل می‌دادیم. قند سفید مرغوبی بود و با توجه به این که قیمت مناسبی هم داشت مردم

می‌پسندیدند و از آن استقبال می‌کردند. همچنین از آن‌جا که قند را به صورت اقساط می‌فروختیم، رضایت حال مردم و کسبه بازار مضاعف می‌شد.

○ لطفاً در مورد قند کلوخه بیش‌تر توضیح دهید و چرا به آن کلوخه می‌گفتند؟

● قند کلوخه به قندی گفته می‌شد که چهارگوش باشد. قالب آن‌ها شصت کیلوگرم بود. آن را با تیشه تکه تکه می‌کردیم. این کلوخه‌های چهارگوش نیم کیلویی بودند. کلوخه‌ی ربع کیلویی هم داشتیم. بعد آن‌ها را در گونی‌های ۷۵ کیلویی قرار می‌دادیم و پس از توزین در باسکول بر آن مارک «کارخانه‌ی قند سادات نهاوند» را می‌زدیم و با وزن ۷۵ کیلو جهت فروش آماده می‌شد.

○ قند کارخانه عمدتاً به کجا و به چه شهرهایی فرستاده می‌شد؟

● محصولات ما عمدتاً به نهاوند و اطراف آن محدود بود. چون در ملایر و اراک هم کارخانه‌ی قند بود. در شهر بروجرد هم کارخانه بود. ولی با مجهز شدن این کارخانه به وسیله‌ی شندرپوژ، مردم آن مناطق به نهاوند می‌آمدند و قند مورد نیازشان را از این‌جا می‌خریدند و می‌بردند. به هر حال، چون قند نهاوند مرغوب و سفید بود، باقیه مناطق و قندها تفاوت زیادی داشت.

○ محل دقیق کارخانه کجا بود؟

● محل دقیق آن سرای حاتم در داخل بازار بود و دودانگ از مالکیت آن به بنده تعلق داشت.

○ عمده‌ترین مشکل شما در اداره‌ی کارخانه چه بود؟

● مشکل اصلی ما فقط کمبود شکر بود و من ناچار بودم به اهواز و آبادان بروم و برای مصرف کارخانه حواله بگیرم.

○ عمده‌ترین دلایل تعطیلی و فروختن کارخانه‌ی قند به اصفهانی‌ها چه بود؟

● قبلاً عرض کردم، علت تعطیلی عدم توجه مسئولین بود. زیرا من ناچار می‌شدم در گرمای تابستان برای تهیه مواد اولیه‌ی کارخانه به اهواز و آبادان بروم. علت دیگر مسئله خانوادگی و فوت همسرم بود. در آن‌زمان از نظر روحی و ناراحتی در وضعیتی نبودم که بتوانم این فعالیت را ادامه دهم. بعدها هم از این‌که کارخانه را به اصفهانی‌ها فروختم پشیمان شدم. ولی دیگر اعاده‌ی آن برایم امکان‌پذیر نبود. غیر از من هم کسی به تولید قند نمی‌پرداخت که آن را مجدداً ادامه دهد.



مسئول داخلی با یکی از کارگزاران

رتال جامع علوم انسانی

- در زمان فعالیت کارخانه چند نفر کاسب در سطح شهرستان مشغول سقط فروشی بودند؟
- حدود ۲۵۰ نفر سقط فروش وجود داشت که اسامی آنها هنوز در دفاتر من موجود است.
- جناب آقای فتاحیان، علت این که نهاوند در ۵۰ سال گذشته نسبت به شهرهای مجاور و همسایه با همه‌ی قدمتی که دارد رشدی چشم‌گیر نداشته چیست؟
- نهاوند در نقشه‌ی جغرافیایی ایران، هند کوچک است. خداوند متعال نعمت‌های فراوانی به نهاوند داده است. نظیر آب و هوای خوب، سراب‌ها، صحراها، کوه‌های پربرفی مثل زاگرس، آب فراوان و ... کم‌تر شهرستانی در ایران است که از این همه امکانات خداداد برخوردار باشد. اما

متأسفانه با کمال صراحت بنده عرض می‌کنم که نھاوندی‌ها نسبت به خودشان زیاد اظهار محبت نمی‌کنند. حسن نظر در کارها خیلی مهم است و اگر بود قطعاً نھاوند بهشت شده بود.

دلیل دیگر این که مسئولین امر متأسفانه - حقیقت را بگویم - درست به شهر توجه نمی‌کنند. حالا چرا، بنده نمی‌دانم. با این که می‌توانند از نظر بهره‌برداری و جهان‌گردی و سیاحت در سراب‌ها، باغ‌ها، کوه‌ها، منابع طبیعی، بهترین بازدهی و نتیجه را داشته باشند. این همه چغندر قند که در نھاوند برداشت و تحویل می‌شود می‌تواند کارخانه‌ای را در همین شهر تأمین کند. معذرت می‌خواهم از این که گفتم همدلی‌ها کم است. این ولی حقیقتی است که نمی‌شود آن را کتمان کرد.

○ حدود شهر نھاوند زمانی که یادتان می‌آید کجا بود؟

● پایین شهر میدان مصلابود که به چقا شهرت داشت، بالای نھاوند زمین فوتبال بود. طرف دیگر آن به منطقه‌ی شیخ منصور ختم می‌شد و طرف دیگر به اول گوشه‌ی هفت آسیاب می‌رسید و این همه‌ی نھاوند بود.

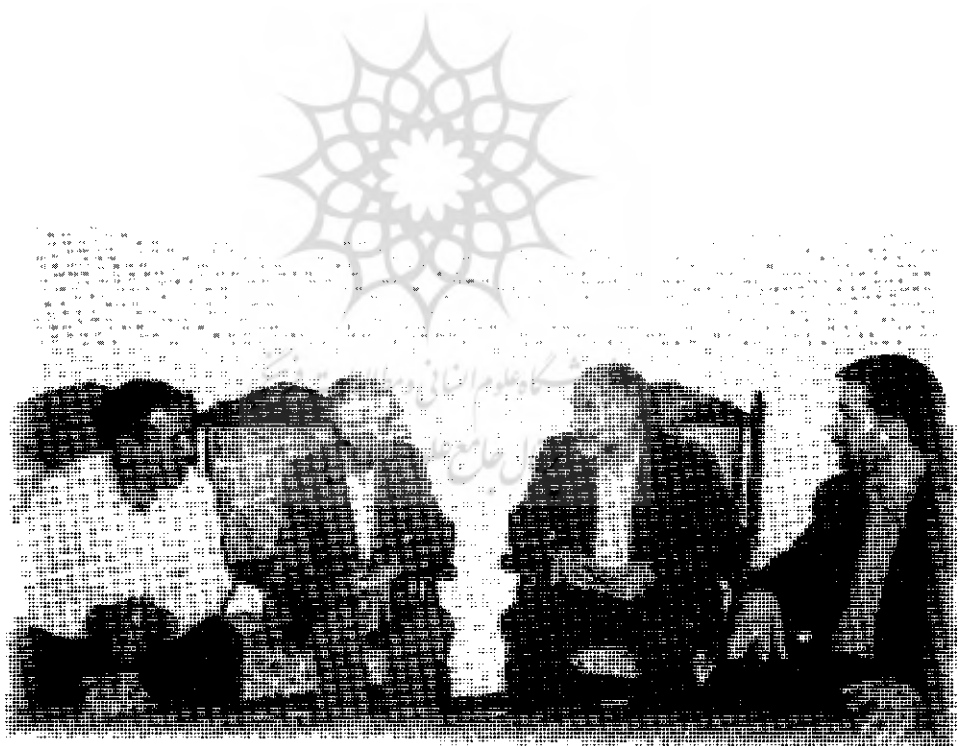
○ جناب آقای فتاحیان، لطفاً در مورد بازارها و بازارچه‌های نھاوند برایمان توضیحاتی بفرمایید؟

● نھاوند بازار سرپوشیده داشت. بازار بزازها، بازار خیاطها، بازار جوراب‌دوزها، بازار گیوه‌کش‌ها (گیوه‌کش‌خانه)، بازار حلاج‌ها، بازار لحاف‌دوزها، بازار نجارها، بازار عطارها و ... هر صنفی برای خود یک بازار خاص داشت که این‌ها از چهارسوق منشعب می‌شدند که الآن میدان قیصریه نامیده می‌شود. در میدان قیصریه حوض بسیار بزرگی بود. اولین اداره‌ی دخانیات در آن‌جا تأسیس شد و اولین رئیس دخانیات نھاوند شخصی به نام آقای مجیدی بود که پسرش با من در کلاس اول هم درس بود.

دور تا دور قیصریه حجره بود و تاجران خارجی برای خرید تنباکو و تریاک آن‌جا می‌آمدند. سه یا چهار کاروانسرا هم از آن‌جا جدا می‌شد. بازار از چهارسوق شروع می‌شد و یکی یکی و شعبه شعبه از هم جدا می‌شدند.

○ جناب آقای فتاحیان، در مورد ساخت اولین بیمارستان در نھاوند توضیحاتی بفرمایید؟

● کلنگ زنی اولین بیمارستان نهاوند، در سال ۱۳۲۵ شمسی در روز عید فطر و بعد از انجام فریضه‌ی نماز عید توسط مرحوم آخوند ملاحمد (پدر شهید آیتا... قدوسی) زده شد. زمین آن هدایی بود. چهاردیوار آن را کشیدند و تعطیل شد. تا این که بنده به تهران رفتم و پی‌گیری کردم در آن موقع دیوار داشت خراب می‌شد. به هر حال اقدام کردم و مسئولین ذی‌ربط به وزیر دارایی، وزیر کشور و وزیر بهداشتی دستور دادند که تا پایان سال جاری باید دبیرستان ۱۲ کلاسه در نهاوند احداث گردد و بیمارستان آن با تمام وسایل و امکانات لازم به مردم تحویل داده شود. همچنین باید جاده‌ی لرستان را بکشند. ضمناً به من گفتند شما مسئولید نظارت کنید و اگر کم‌کاری شد فوراً گزارش بدهید.



ابتدا ناگزیر شدم با تخلیه‌ی هیزم‌دان دبیرستان ابن سینا که مخصوص نگه‌داری سوخت دبیرستان بود، آن را برای تشکیل کلاس ششم آماده کنیم. ساختمان بیمارستان را هم با به‌کارگرفتن چندین کارگر و بنا تمام کردیم. من یادم هست برای تجهیز بیمارستان صندوق‌های درست چینی و ظروف از فرانسه آورده بودند. تختخواب‌های خارجی آورده بودند. شما آقایان باور بفرمایید که چیزی حدود چهل عدد آفتابه‌سی برای بیمارستان آورده بودند. بنده حدود ۶ سال مدیرعامل این بیمارستان بوده‌ام. [بیمارستان شهید حیدری فعلی]

○ جناب حاج آقای فتاحیان، در رابطه با روضه‌خوانی که در ایام فاطمیه در منزل شما دایر است، توضیح دهید؟

● مراسم این ماه فاطمیه الآن منحصر به منزل ما شده است. در این ایام جمعیت زیادی در این مراسم شرکت می‌کنند. از وقتی که من به یاد دارم و از زمانی که پدرم یاد داشته است و از موقعی که مادر پدرم یاد داشته است، این مراسم را برپا می‌کرده‌ایم. بنابراین از سال‌های دور در خاندان ما در ایام فاطمیه دوازده روز روضه را برقرار می‌کرده‌اند. ضمن این که حتمی و قطعی شده بود که روز وفات حضرت زهرا(س) وسط ایام روضه قرار بگیرد و روز اول، روز وسط و روز آخر حدیث کسا خوانده شود. امیدوارم تا من هم هستم این افتخار را خدا نصیب کند و بعد از من هم، اگر فرزندانم خلف و صالح باشند، ان شاء الله این افتخار نصیبشان بشود.

اگر شما خاطرات این روضه را بخواهید باید تشریف ببرید زیرزمین، و آن منبری که ما می‌گذاریم، و من نمی‌دانم مربوط به چند صد سال پیش است و از چه چوبی ساخته شده است، ببینید. تمام این منبر را از پایین تا بالا کهنه بسته‌اند و هر کسی که آمده و نیازی داشته، رفته سر بر منبر گذاشته و پارچه‌ای بدان بسته است.

در این مورد هم خاطره‌ای بگویم و آن مربوط به آقای مسعودی است. ایشان با توجه به این که خاله‌اش همسایه‌ی ما بود به روضه تشریف می‌آورد و سرافرازمان می‌کرد و روضه‌ی جدی بزرگوارمان حضرت زهرا(س) را برپا می‌کرد. روزی من به ایشان که در تهران بود زنگ زد. به او گفتم که برای روضه تشریف بیاورند. گفت: خانم را تخریب کرده‌ام و دارم آن را می‌سازم. به او گفتم: من با شما کاری ندارم چون شما برای من به روضه نمی‌آیید. گفت: بقیه‌اش را

نگویید. فکر کرد که می‌خواهم نفرین کنم. بعد گفت مشکل و حاجتی دارم. تو از حضرت زهرا(س) بخواه که حاجتم را برآورد. اگر حاجت روا شدم به جدّت به خانه بر نمی‌گردم و یکسر مستقیم به نهایند می‌آیم.

طولی نکشید، درست وقتی که حاج آقا کیانی سر منبر بود، دیدم حاج آقا مسعودی وارد شد. گفتم: آقا چه خبر شد؟ گفت: ای آقا من تا در دنیا هستم و هر کجای این دنیا باشم، باید بیایم و این روضه را بخوانم. زیرا از درب خانه بیرون آمدم، ده قدم نرفته بودم که مشکلم حل شد.

این حرف‌ها را شاید عده‌ای قبول نکنند و برای آنان از نظر علمی قابل قبول نباشد. ولی بی‌شک در این دنیا حقایقی هست که ما خبر نداریم و باید بپذیریم که دنیای دیگر و حقیقت دیگری در جهان حاکم است. هر چه اعتقاد ما به خداوند بیش تر شود عظمت‌ها و کرامت‌های بیش تری را احساس خواهیم کرد. خدایی که کَوْن و مکان در اختیار اوست.

○ در پایان، اگر پیام و توصیه‌ای دارید بفرمایید.

● آن چه گفتم خلاصه‌ای از شرح حال زندگی بنده بود. الان هم به گذشت روزگار مشغولم و خدا را شاکرم که به پاکی زندگی کرده‌ام و از شما معلّمان محترم که به جامعه خدمت می‌کنید و رجال آینده‌ی این مملکت زیر نظر و با تعلیم و تربیت شما ساخته می‌شوند التماس دعای خیر دارم. در این سال‌های کهولت نیز به شما آقایان عرض می‌کنم و استدعا دارم و عاجزانه خواهش می‌کنم که هر کمکی از من برآید، اشاره از شما و اطاعت از بنده خواهد بود. به قول «ابوسعید ابوالخیر»: این داشتنی‌ها همه بگذاشتنی است. چیز روح منزّه که نگه‌داشتنی است خدا می‌داند که ثروت سعادت نیست، ولی سعادت ثروت است.

الهی من آن عاشق می‌پرستم که از جام لائِقَنْطوی تو مستم  
الهی کرم پیشه‌ی تو، گنه عادت من الهی تو آنی که بودی، من اینم که هستم  
خدایا، هر چند ان شاء الله همه مسلمان و اهل ایمانیم، ولی درک حقیقت «إِیَاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَاکَ نَسْتَعِیْنُ» را نصیب همه بفرما تا سعادت دنیا و آخرت‌مان تأمین شود.

○ مجدداً از جناب عالی تشکر می‌کنیم.

● من هم تشکر می‌کنم.